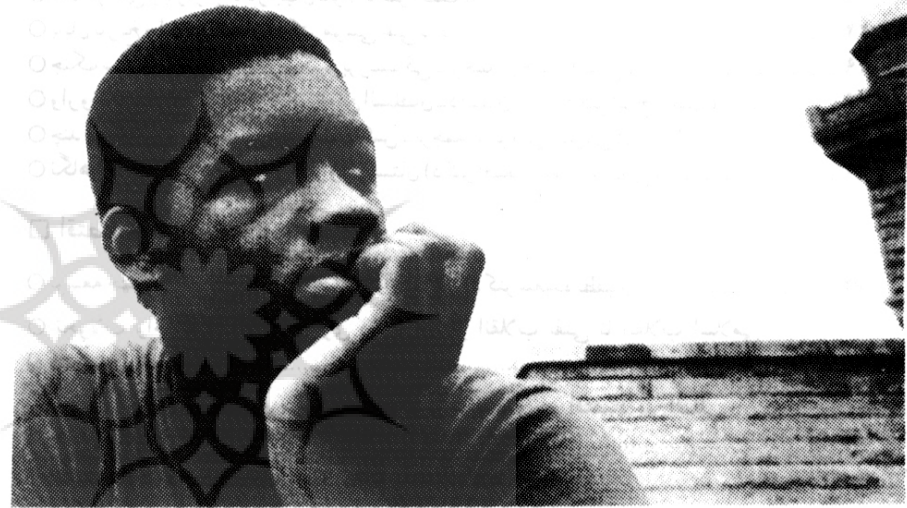


# «امپراتوری دموکراسی» درسراشیب انحطاط (۱)

● نوشته: اکتاویویاز برنده جایزه ادبی نوبل

● ترجمه: شادروان دکتر غلامعلی سیار



● پیشرفت برای آمریکائیان چون شبی نامحسوس است، اما اکنون که دقیقاً احساس می‌کنند شتاب آن از نفسشان انداخته، آینده از آسمان خیال به شکلی بی‌نهایت جذاب ولی قبیح به زمین می‌آید و صورتی مادی به خود می‌گیرد که انحطاط نام دارد.

● اکنون، آمریکائی را که همه چیز آن تازه است و در طریق نوجوئی پیش می‌رود و منتجه چهار هزار سال تاریخ اروپا و جهان به شمار می‌آید، نوعی بربریت عصر جدید می‌دانند.

● تنها آمریکائیان نیستند که از کشف تازه، یعنی پی بردن به انحطاطشان لذت می‌برند، اروپائیان هم که به آنان رشك می‌برند و آمریکای لاتینی‌ها که از آنان دق دل داشتند و ملل دیگری که نسبت به ایشان کینه می‌ورزند، همگی از این بابت خرسندند.

گفت هیچ کس نمی‌داند که چگونه این مسأله برملا شد، زیرا همان گونه که بهار در همه جا هست، انحطاط نیز در همه جا آشکار است. این خبر را بعضی با تردید تلقی کردند و برخی از آن برآشفته گشتند یا نسبت به آن بی‌تفاوت ماندند. معتقدان به مذهب، این امر را عقوبت سماوی می‌پندارند و طرفداران سرسخت و بی‌چون و چرای فلسفه عملی آن را به منزله عیبی می‌دانند که در دستگاهی پیدا شده و قابل ترمیم است. اما اکثریت مردم این خبر را با خشمی مبهم و مخلوطی از شرمساری و هیجان و نوعی احساس عجیب استقبال کردند، چنانکه گویی اکنون دیگر تسکین یافته نفس راحتی می‌کشند و به خود می‌گویند این همان چیزی بود که انتظارش می‌رفت!

امریکاییان همیشه در فکر آینده‌اند و بدان می‌نگرند و تمامی تلاش اعجاب‌انگیزشان را در طول تاریخ می‌توان تاختن به سوی «ارض موعود» دانست. این سرزمین، بری است که از عصری غیر از خاک بوجود آمده و آن، زمان است، یعنی ماده‌ای فرآر که به محض اینکه لمس شود، از زیر دست می‌گریزد و رو به آینده می‌شتابد و کمی دیرتر و قدری دورتر باز پدیدار می‌گردد و مدام در حال شتافتن به دور دست است. پیشرفت برای آمریکاییان چون شبی نامحسوس است، اما اکنون که دقیقاً احساس می‌کنند شتاب آن از نفسشان انداخته، آینده از آسمان خیال به شکلی بی‌نهایت جذاب ولی قبیح به زمین می‌آید و صورتی مادی به خود می‌گیرد که انحطاط نام دارد. تشخیص انحطاط در کم سروصدا بودن آن است، زیرا ظرفیت و از نظر فلسفی عمیقتر از ترقی و از خصوصیات شهرنشینی است. انحطاط یعنی احساس شك، لذت، نومیدی، اندوه، خاطره و حسرت برگزیده؛ و حال آنکه ترقی خشن و عاری از

ماه گذشته، دکتر غلامعلی سیار نویسنده دانشمند و مترجم زبردست پس از يك بیماری طولانی روی در نقاب خاک کشید. دکتر سیار پس از بازنستگی از خدمت در وزارت امور خارجه به تدریس در دانشگاه امام صادق استعغال دست. روانس شاد.

## نخستین احساس انحطاط

● در ابتدا این موضوع جزء اسرار بود و میان تنی چند از افراد بسیار آگاه درگوشی زمزمه می‌شد. سپس کارشناسان شروع کردند به نشر مقالات تحقیقی در مجلات تخصصی و ایراد سخنرانی در دانشکده‌ها، ولی امروز این موضوع در میزگردهای تلویزیونی و در مقاله‌های نشریات ادواری و روزنامه‌های مورد توجه عامه مردم و در مهمانیهای عصرانه و ضیافتها و کافه‌ها بر سر زبانها و مورد بحث است. يك سالی بیشتر طول نکشید که مردم آمریکایی بردند که رو به «انحطاط» می‌روند. انحطاط را نمی‌توان تعریف کرد، همان گونه که متألّهین از تعریف خداوند عاجزند. «ماچادو» در قطعه شعری راجع به بهار می‌گوید: کس نداند که چسان گشت بهار! در این مورد هم باید

نظیر منتسکیو و گیبون و نیچه و ویکو<sup>۷</sup> مطالبی شایان تحسین درباره چگونگی انحطاط امپراطوریه و تمدنهای گذشته نگاشته اند؛ مارکس زوال نظام سرمایه داری را پیش بینی کرد؛ اشپنگلر افول فرهنگ و مدنیت مغرب زمین و بنده<sup>۸</sup> انقراض «فرانسه شبه بیژانس» را تشخیص دادند، و جز اینها. حال باید دید وقتی از انحطاط ایالات متحده سخن می گوئیم منظورمان کدامین یک از اقسام انحطاط است؟ به رغم تمامی این تردیدها و ابهامها همگی کمابیش دارای این احساس یا بر این عقیده ایم که ما در عصری زندگی می کنیم که همه چیز رو به افول است و تازه کلمه «انحطاط» هم به طور خیلی تقریبی این وضع را بیان می کند، چرا که ما شاهد پایان یک امپراطوری یا زوال یک تمدن و حتی انهدام یک سیستم تولید اقتصادی معین نیستیم بلکه این بلا همه گیر است و کلیه نظامها را فاسد و هر پنج قاره جهان را مسموم می کند. قضیه بحران عمومی تمدن چیزی تازه نیست و متجاوز از صد سال است که فلاسفه و مورخان کتابها و تحقیقاتی درباره زوال آتی جهان انتشار داده اند و حال اینکه اندیشه مشابه آن یعنی فرارسیدن آخرالزمان - یا پایان جهان - از قدیم الایام در معتقدات مذهبی وجود داشته است و بسیاری از ملتها از جمله هندوان و سومریان و آرتکها و عیسویان اولیه و مسیحیان هزاره اول میلادی به این امر معتقد بوده اند. لکن اکنون این در اندیشه با یکدیگر آمیخته و فکر واحدی را بوجود آورده اند که گاه به شکل نظریه علمی یا سیاسی متجلی می شود و گاه از دید زیست شناسی بدان می نگرند و گاه جنبه اخروی به خود می گیرند. ما نه فقط شاهد بحران تمدن در جهان هستیم بلکه چه بسا که این بحران آخرالزمانه نابودی نوع بشر بینجامد. مرکز ثقل این بحران عمومی، تمدن ایالات متحده خواهد بود.

بر واضح است که وقتی سخن از انحطاط دموکراسی امپراتوری ساز ایالات متحده می گوئیم موضوع دیگری را هم در مڈنظر داریم. اگر از دیدگاه بحران جهانی که تمدن بشری را تهدید می کند آمریکا را با سایر ملل مقایسه کنیم، کمتر از همه آنها از فجایع و کشتارهایی که نصیب دیگران شده سهم برده است و هرچند این کشور نیز بنوبه خود فراز و نشیبهای بسیار دیده و دستخوش دگرگونیهای سترگ گشته است، لکن بنیان نهادهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی آن همچنان دست نخورده باقی مانده است. آمریکائیان برخلاف روسها و آلمانیها و ملتھائی که در زیر سلطه شوروی بسر برده اند، حکومت «توتالیتریسم» را نشناخته اند و کشورشان اشغال و شهرهایشان ویران نشده است. و از این گذشته، از دیکتاتوری و قحط و غلارنج نبرده و طعم بی قانونیها و خفتھائی را که سایر ملل متحمل شده اند، نجشیده اند.

نخستین واکنش طبیعی هر کس، هر که باشد، در اولین برخوردش با آمریکا احساس اعجاب است. بسیار کمند کسانی که توانسته باشند بر شگفت زدگی اولیه و ستایشی که گاه با واخوردگی توأم است فائق آیند. یکی از نخستین مسافران روشن بین نادری که بدانجا سفر کرد دوتوکویل<sup>۹</sup> بود و نظریاتی که درباره آمریکا ابراز داشت هنوز هم کهنه نشده است. همو بود که عظمت آینده ایالات متحده را پیش بینی کرد و تعارضی را که این کشور از بدو تشکیل به آن دچار بوده است درک نمود. این تعارض که از ابتدای ولادت ملت آمریکا بروز کرده و موفقیتها و خطاهای این ملت از آن ناشی شده، گرد دو مسئله متضاد دور می زند که عبارتند از تناقض میان فردیت و دموکراسی و تعارض میان عدالت و آزادی و بالاخره تضاد میان اختیارات محلی و تمرکز حکومتی. نظری که جان آدامس<sup>۱۰</sup> نسبت به آمریکا داشت به این اندازه گسترده نبود ولی شاید عمیق تر بود، چه او در جامعه آمریکا تضاد میان دو عامل را به عیان می دید، یکی خداوند قدرت و تحرك که جهان را دگرگون می سازد ولی همه چیز را به اشکال یکنواخت در می آورد و دیگری مریم عذرا که مظهر نیروی درونی و معنوی است که روح بشر را سیراب و پر فروغ می سازد و موجبات چندگونگی را در اعمال آدمی فراهم می آورد. دوتوکویل و آدامس با روشن بینی خاص حوادث آینده را پیش بینی می کردند ولی اکنون ما ناظر حوادثی هستیم که در حال می گذرد و از این نظر است که شاید اندیشه های من بکلی بیفایده هم نباشد. وقتی از «اصالت» آمریکا سخن می گویم منظورم تضادهای موجود در جامعه آمریکا نیست که همگی بر آن آگاهیم و اینک در زیر برمی شمارم:

ثروت بسیار انبوه و محرومیت فوق العاده زیاد، ناب ترین مظاهر زیبایی و

احساس و عاجز از درک ریزه کاری و طعن و ریشخند است و مرتباً دستورالعمل صادر می کند و منم های برطمطراق می زند. شعار ترقی، پیشرفت هر چه سریع تر است و این حرکت به جلو حد یقف ندارد، مگر آنجا که به دیوار برخورد کند و خرد و خمیر شود... و اما وقتی انحطاط رخ می دهد، آه تحسیر با نسیم، و شکوه لذت با ناله درد جفت می گردد، و در چنین زمانی است که لحظات سنگین می شود و آدمی مصیبتھائی را که مترصد وقوع آنهاست نظاره می کند. آری، انحطاط هنر چگونه مردن است، یا به عبارت دیگر، اینکه چگونه بتوان در حال نزوح زنده ماندن. لکن گمان نمی کنم شیفتگی آمریکائیان نسبت به انحطاط آنقدرها با درک لطف فلسفی و زیبایی هنری آن که توصیف شد مربوط باشد.

کلید رمز زندگی سرمدی همیشه در انحصار ادیان بوده است، زیرا این کلید به منزله نفی یا به عبارت بهتر ابطال تاریخ است؛ ولی برعکس، انحطاط ملل تازه بهروران رسیده، اعم از رومیان و آرتکها و آشوریان و مغولان، عامل شهرت دنیوی و اعتبار زمینی آنان است، شهرتی که نموداری بدلی و ناچیز از مجد سرمدی مذاهب می باشد.

کلید تمدنهای بشری از هر سنخ، پیوسته اقوام برابر اجنبی را بلااستثناء «راندگان تاریخ» می انگاشته اند. موضوع «راندگان تاریخ» مربوط به اعصار گذشته بود لکن حال بطور عجیبی معکوس آن نیز در دوران ما و باید متعارف کنونی مصداق یافته است و آن در مورد امریکا می باشد.

باری، امریکائی را که همه چیز آن تازه است و در طریق نوجونی پیش می رود و منتجه چهار هزار سال تاریخ اروپا و جهان به شمار می آید، نوعی بربریت عصر جدید می دانند. از مشخصات منحصر بفرد اقوام بربر دو چیز است که هر چند کاملاً ضد یکدیگر بنظر می رسند ولی از دید انسان متمدن دو پدیده هم عرض بشمار می آیند، و این دو عبارتند از افراط در پرستش گذشته و مبالغه در ستایش از آینده. اروپائیان در ضمیر باطن خود هیچیک از این دو شیوه را نسق صحیح زیستن نمی دانند، نه آینده پرستی آمریکائیان را و نه در گذشته متحجر ماندن اقوام بدوی را. این طرز تفکر را برخی آمریکائیان برجسته، همچون هنری جیمز، جرج سانتایانا<sup>۱۱</sup> و تی. اس. الیوت و دیگران نیز داشته اند و اینان را می توان «گريزان از آینده» نامید.

همانگونه که اروپائیان هیچ وجه شبهی بین خود و طوایف بیابانگرد که در زمان ماضی و منقضی می زینند - قائل نبودند، تجددگرانی آمریکائیان را هم نه می خواستند و نه می توانستند بپذیرند زیرا به دیده آنان ایالات متحده سرزمینی بود که نه کلیساهای قدیمی به سبک رمانیائی و گوتیک داشت، نه نقاشیهای دوره رنسانس و نه میدانها و آب نماهای شکیل به سبک باروک؛ ویرانه های تاریخی در آن دیده نمی شد و فاقد سابقه سلطنت استبدادی مطلقه و اشرافیت موروثی بود و شگفت آنکه خود آمریکائیان نیز، باستثنای گروهی معدود، این حکم را با اینکه علیه آنان بود، تایید کردند و چون «راندگان تاریخ» بودند خود را قومی بربر می پنداشتند و بنابراین نهایت سعی خویش را برای توجیه این وضع غیر عادی بکار می بردند. این توجیه به اشکال گوناگون تجلی کرد. در زمینه ادبیات بزرگانی نامدار همچون ملویل و مارک تواین و ویتمن در این امر کوشیدند. لکن امروزه با ظهور پدیده غیر منتظره انحطاط، تصور غیر عادی بودن پایان یافته و ایالات متحده هم سرزمینی است عادی مانند سایر ممالک و دیگر آن احساس سرافکندگی را ندارد، چه امپراتوری ای محسوب می شود مانند امپراتوریهای که در گذشته وجود داشته اند و آمریکائیان نیز دریافته اند که مانند دیگر ملل فناپذیر و لذا دارای تاریخ هستند. تنها آمریکائیان نیستند که از این کشف تازه یعنی بی بردن به انحطاطشان لذت می برند. اروپائیان هم که به آنان رشک می بردند و امریکای لاتینی ها که از آنان دق دل داشتند و ملل دیگری که نسبت به ایشان کینه می توزند همگی از این بابت خرسندند.

مشاجرهای داخلی و مبارزات انتخاباتی دلیل اصلی انحطاط نیست و مسلم است که انحطاط زاده تبلیغات هم نمی باشد ولی باید واقعیت را پذیرفت ولو درباره آن غلو کرده یا به عبارت دیگر مسخس نموده باشند. من نسبت به معنای خود کلمه «انحطاط» هم اصولاً در تردیدم زیرا کسانی همانند ورنل<sup>۱۲</sup> و موکنزوما<sup>۱۳</sup> و لونی پانزدهم و گنگورا و بوابدیل<sup>۱۴</sup> و گوستاومورو<sup>۱۵</sup> را که هیچگونه وجه تشابهی با یکدیگر ندارند تنها به سبب صفت خاصی که گاه بکلی ضد صفتی است که دیگری دارا می باشد، «منحط» نامیده اند. مردان نامداری

زنده‌ترین مظاهر ابتدال، از یکسو آز و مادبگری و از دیگر سو بی‌نیازی و ارستگي: از یکسو نیروی همت و پشتکار و از دیگر سو خودگی معتاد یا هذیان دانه‌الخرم؛ یکجا وسواس علمی و دقت فکری و جای دیگر جنون شمارش و آمار؛ از یک طرف زیاده‌روی در عفاف و از طرف دیگر افراط در بی‌بختی؛ بالاخره آزادی و سرفرازی از یکسو و تمکین و تقلید گوسفندوار از سوی دیگر؛ بلکه منظورم «تازگی تاریخی» ایالات متحده است زیرا در تاریخ گذشته انسانها سرزمینی این همه رنگارنگ و قابل قیاس با آمریکا و تا به این اندازه پر و پیمان از درون نمی‌توان یافت. گفتم پر و پیمان ولی در عین حال تهی، زیرا در پس تنوع عظیم این اندازه مکتب و نعمت که از در و دیوار بی‌محابا می‌بارد و در برابر دیدگانمان گسترده می‌شود چه می‌توان یافت؟ و فور ثروت حیرت‌انگیز است و آدمی را می‌فریبد. گفته‌ام را حمل بر این نکنید که نابرابریها و بی‌عدالتی‌های موجود در جامعه آمریکا را انکار می‌کنم ولی هر قدر هم اینها زیاد باشند در مقام مقایسه با کشورهای دیگر و اکثریت جوامع جهان از نظر کمی و کیفی، کمترند. اگر هم می‌گویم این ثروت فریب‌دهنده است منظورم این نیست که چنین ثروتی در عالم واقع وجود ندارد بلکه از خود می‌پرسم آیا یک جامعه می‌تواند تنها در دایره محدود تولید و مصرف و کار و لذت مقید بماند؟ خواهید گفت این وضع منحصر به آمریکا نیست و در تمامی کشورهای صنعتی وضع چنین است. آری، درست می‌گویند ولی ایالات متحده از این نظر از همه این ممالک پیشی جسته است و مظهر تمام و کمال نوآوری به شمار می‌آید و در این سرزمین است که نوجونی به بالاترین حد ممکن رسیده، وانگهی این وضع از خصایص منحصر بفرد آمریکاست که در کشورهای دیگر وجود ندارد و باز هم این پرسش به ذهن متبادر می‌شود که در پس این ثروت چه پنهانست؟ و این بار در پاسخ نمی‌توانم بگویم در پشت پرده چیزی نمی‌بینیم یا چیز دیگری در آمریکا وجود ندارد. این توضیح را باید بدهم که در آمریکا تمامی نهادهای جامعه خواه مربوط به فنون و علوم و یا انرژی و تعلیم و تربیت باشند وسیله‌ای هستند، وسیله‌ای «برای»...

آیا چیزی که در طلب آن می‌کوشند خوشبختی دنیوی است و رهتگاری اخروی یا نیکوکاری و دستیابی به حقیقت و خردمندی و محبت؟ این مقاصد عالی و غائی، که چون به زندگی مفهوم می‌بخشند واقعا به حساب می‌آیند، در افق دید آمریکائیان به چشم نمی‌خورند. البته نه اینکه چنین مقاصدی برایشان وجود نداشته باشد بلکه این مقاصد یک مسئله خصوصی و مربوط به زندگی شخصی‌شان محسوب می‌گردد. سنوال و جوابهانی که درباره چگونگی حیات و معنی آن و مرگ و آخرت از قدیم‌الایام شده در انحصار دین و دولت بوده و به عموم مردم مربوط می‌شده، اما بدعتی که آمریکا گذاشت این بود که این مسائل را از چنگ عامه بیرون آورد و به زندگی شخصی هر کس باز گرداند. آنچه را اصلاح طلبان پروتستان در حوزه معتقدات و احساسات دینی معمول کردند، همان را دولت آمریکا در حوزه زندگی مدنی و عرفی عملی ساخت و این بدعتی بود که در گذشته سابقه نداشت. پس حال باید دید چه چیزهائی در حوزه اختیارات و صلاحیت «دولت» یعنی «تاریخ» گذاشته شده است.

برخلاف کلیه جوامع شناخته شده که تا بحال تشکیل شده اند تاسیس جامعه آمریکای شمالی بدین قصد بوده که به شهروندانش امکان دهد به آمل و هدفهای شخصی خود در محیط صلح و آزادی جامه عمل بپوشانند. در جامعه آمریکا نفع عمومی در تحقق غایات گروهی یا هدفهای ماوراء تاریخی نیست بلکه در تحقق آمل شخصی افراد در همزیستی موزون با یکدیگر است. حال باید دید آیا بقای یک ملت بدون داشتن اعتقادات مشترک و بدون ایدئولوژی برتر از تاریخ ممکن است؟ در گذشته اعمال بزرگ و کردار هر ملت، متکی به فلسفه تاریخی بود که آنها را موجه جلوه می‌داد؛ عبارات دیگر غایتی مشترک وجود داشت که مافوق افراد بود و از ارزشهائی نشأت می‌گرفت که یا متعالی بودند و یا متعالی وانمود می‌شدند. بیگمان آمریکائیان نیز معتقدات و ارزشها و عقاید مشترکی دارند مانند آزادی، دموکراسی، عدالت و کار... لکن اینها مجموعا وسائلی هستند برای آنچه که همواره در جستجوی آنند، به این معنی که غایات نهائی افکار و عقایدشان با نفع عمومی مربوط نمی‌شود بلکه جنبه خصوصی و انفرادی پیدا می‌کند. پایه ریزی دولت آمریکا نخستین تلاش بشر در طی تاریخ

● «مارکس» زوال نظام سرمایه‌داری را پیش بینی کرد؛ «اشینگلر» افول فرهنگ و مدنیت مغرب زمین و «بندا» انقراض «فرانسه شبه بیژانس» را تشخیص دادند، حال باید دید وقتی از انحطاط ایالات متحده سخن می‌گوئیم، منظورمان کدامین یک از اقسام انحطاط است؟

● ما در عصری زندگی می‌کنیم که همه چیز رو به افول است و تازه کلمه «انحطاط» هم بطور تقریبی این وضع را بیان می‌کند، چرا که ما شاهد پایان یک امپراتوری یا زوال یک تمدن و حتی انهدام یک سیستم تولید اقتصادی معین نیستیم، بلکه این بلا همه گیر است و کلیه نظام‌ها را فاسد و هر پنج قاره جهان را مسموم می‌کند.

● ما نه فقط شاهد بحران تمدن در جهان هستیم، بلکه چه بسا که این بحران آخرالمر به نابدی نوع بشر بینجامد؛ مرکز نقل این بحران عمومی، تمدن ایالات متحده خواهد بود.

● سالهاست که قدرت نظامی و سیاسی آمریکا به تدریج کاهش می‌یابد و قرائن متعدد ظاهرا حاکی از آن است که این جمهوری امپراتوری ساز، پس از رسیدن به اوج، رو به افول می‌رود؛ البته این فرایند بطنی خواهد بود و ممکن است یک قرن طول بکشد.

خود بوده است تا آنچه را که از آغاز تاریخ دولت از فرد ستانده بود به او بازگرداند.

نمی‌خواهم بگویم که آمریکا تنها دولت آزاده در تاریخ جهان بوده است، زیرا بنیان و شالوده این دولت متکی و مبتنی بر سرمشقهای بوده که آمریکائیان از هلند و انگلستان و عقاید فلاسفه قرن هیجدهم اروپا گرفتند؛ اما این را می‌گویم که تفاوت دولت ایالات متحده با سایر دولتها دقیقاً در اینست که این دولت براساس این سرمشقا و عقاید تشکیل شده است. قانون اساسی آمریکا برای تغییر یا اصلاح رژیمی که قبلا وجود داشت تدوین نشد (منظور رژیم قبل از انقلاب فرانسه است که مبتنی بر اصل وراثت و طبقات سه گانه اشراف و روحانیون و طبقه سوم و وجود محاکم اختصاصی بود) بلکه برای بی‌ریزی جامعه‌ای نو تهیه گشت و این آغازی مطلق یا شروع از صفر بود. این را به کرات شنیده‌ایم که در دموکراسیها و خاصه در ایالات متحده آمریکا رشد و نفوذ بی‌قاعده گروهها و افراد و در راس آنها موسسات سرمایه‌داری و همچنین تشکیلات وسیع کارگری و سایر دسته‌ها موجب شده است که سلطه منافع خصوصی جانشین استیلای دولت گردد. این ایراد وارد است ولی این نکته را هم باید گوشزد کرد که قبول این واقعیت آنچه را که در اصل مورد نظر بوده است قویا مسخ می‌کند ولی باطل نمی‌سازد، زیرا اصل اولیه هنوز زنده و پابرجاست و دلایلش هم اینست که هنوز این اصل الهام بخش نهضتهای انتقاد از خود و اصلاحاتی است که هر چند وقت یکبار ایالات متحده را به لرزه درمی‌آورد. کلیه این نهضتها نوعی بازگشت به همان اصول آغازین می‌باشد.

ریشه تناقضات در خود میثاق تشکیل ملت آمریکا آمده است. ایالات متحده به این منظور تاسیس یافت که به شهروندانش امکان دهد در زندگی خود و در روابطشان با یکدیگر در آزادی زیست کنند و خود را از زیر بار گران تاریخ و هدفهای برتر از تاریخ که دولت به جوامع گذشته تحمیل کرده بود، رها سازند. بدین سان بود که این «سرزمین ناشناخته» که ایالات متحده نام گرفت برخلاف جریان تاریخ و ضد بلیات آن در برابر آینده و برای آینده ساخته شد، لذا طبیعی است که نیت طرح تاسیس ایالات متحده با پرستش آینده یکی باشد، و به عبارت دیگر آینده جزئی از ماهیت و ما حصل آن به شمار آید. شالوده جامعه آمریکا بر این اساس ریخته شد که باید بکلی با گذشته برید. شهروندان ایالات متحده برخلاف انگلیسیها، آلمانیها، چینیها، مکزیکیها و یا پرتغالیها وارث



● اکتاو یوپاز

اكتفا ميكنيم كه رويحہ كنواني ملت امريكا احتمالا معلول دو پديده متضاد است و اين دو، چنانكه اغلب در طي تاريخ مشاهده مي شود، وابسته بيكديگرند. اولين آنها احساس تقصير است كه جنگ و بترام در اذهان بسياري از امريكائيان بيدار كرد و دومي سست شدن مباني اخلاق مذهبي آنان از يكسو و تقويت حس كامجوني از زندگي ازسوي ديگر است كه علت آن وفور نعمت مي باشد. احساس تقصير كه خفت شكست نظامي آنرا تشديد نمود، فكر انزواطلبي سياسي ديرينه را قوت بخشيد. بموجب اين سياست دموكراسي امريكا خود را به منزله جزيره اي از فضيلت در دريائي از تباهي مي پنداشت كه تاريخ جهان را فرو گرفته است. كامجوني هم به نوبه خود نفى دنياي خارج و در نتيجه نفى تاريخ است. وجه مشترك انزواطلبي سياسي و كامجوني فردي در اينست كه هر دو ضدجريان تاريخ هستند و هر دو از سال ۱۸۴۷ يعني پس از جنگ با مكزيك نمايانگر وجود تعارض در درون جامعه امريكا مي باشند، تعارضی كه فقط در قرن بيستم كاملا نمايان شده به اين معنی كه امريكادر همان حال كه يك دموكراسي بود به يك امپراتوري مبدل گشت؛ البته بايد اضافه كنم كه اين امپراتوري نوع خاصی بود زیرا با تعریفی كه از قديم از امپراتوري كرده اند وفق نمی دهد مثلا ماهيت آن با ماهيت امپراتوریهائی نظير روم و اسپانيا و پرتغال و انگلستان بكلي متفاوت است.

ايالات متحده در برابر اين ماهيت دوگانه تاريخي خویش به تردید دچار است و نمی داند کدام راه را اختيار کند چه هريك از اين دو راه را كه برگزیند به مهلكه تن درمیدهد؛ اگر داعيه امپراتوري سازی را داشته باشد ماهيت دموكراتيك خود را از دست خواهد داد و در نتيجه علت وجودی او به عنوان يك ملت از میان خواهد رفت. اگر از امپراطوري یعنی اعمال قدرت در جهان صرفنظر کند، رقيبان او را از پادرمی آورند. خواهيد گفت چگونه انگلستان توانست هم يك دموكراسي باقي بماند و هم يك امپراتوري بسازد. در جواب مي گويم وضع جهان امروز با آن زمان بكلي فرق كرده است. امپراتوري انگلستان جنبه استعماري محض داشت و اجزای آن دور از خودش و در ماوراء بحار واقع شده بود. وانگهی انگلستان در سياست خود با امريكا و اروپا سلطه جو نبود بلکه تمامی همش بر اين بود كه توازن قوا را حفظ كند و اين سياست موازنه قوا نیز مرحله ای از تاريخ بود كه دورانش سپري شده است. چنانچه به عوض مقايسه وضع بين المللی كنواني ايالات متحده با وضعی كه در نيمه دوم قرن نوزدهم در اروپا حكمرما بود، روم را در پايان عصر جمهوري در نظر بياوريم، وضع امريكادر حال حاضر از آن هم نامساعدتر خواهد بود. مشكلات روميان در يك قرن پيش از ميلاد مسيح جنبه داخلي داشت و همین امر بيانگر آنست كه چگونه گروههای مختلف در گير جنگهای خانگي با يكديگر بودند. روميان در آن زمان بر بخش شناخته شده دنيا تسلط داشتند و تنها رقيب هماوردهان پارتيان (اشكانيان) بودند كه در برابر روميان در موضع دفاعی قرار گرفته بودند. افزون بر اين و مهمتر اينكه هيچيك از ممالك زورمندی كه با روميان در نبرد بودند يك ايدئولوژی يا آئين جهان شمول نداشتند. اما به عكس سياست خارجي متناقض ايالات متحده چكیده

سنن گذشته نيستند بلکه نقطه شروع سنتهائی تازه و آغازگر عصري نوين هستند و نمی خواهند گذشته حفظ شود و تداوم يابد. نفس تاسيس چنين دولت و انعقاد چنين ميثاقی خط بطلان بر گذشته كشيدن است و در عين حال سر آغاز ولادت واقعيی كه بكلي با آن تفاوت دارد. نو آغازی در خلال تاريخ اين كشور دمامد تكرر می شود و هريك از برهه های آن آینده را در پيش رو دارد و با معيار گذشته سنجيده نمی شود و گامی است به سوی «آنجا» كه بايد ديد در كجاست؟ و آن جانی است «لامكان» كه همه جا هست ولی در اينجا و در حال نيست - آن آینده ای است كه سيما ندارد و هنوز از قوه به فعل نيامده است... لکن ايالات متحده در منطقه لامكان آینده زيست نمی كند بلکه در جانی معين در زمان حال و در ميان ملتھائی عجيب كه متعلق به تاريخ هستند، می زيده. شايد امريكا می خواست خارج از اين جهلن باشد اما نه تنها در اين جهان است بلکه خود به تنھائی جهانی است و امپراتوري است كه خفيف ترين حركاتش دنيا را به لرزه می افكند. بدین سان تناقضي كه در جامعه كنواني امريكا به چشم می خورد (امپراتوري كه در عين حال می خواهد دموكراسي باقي بماند) از تناقض عميق ديگری ناشی می شود و آن اينست كه اين كشور در عين حال كه موجوديتش ضد تاريخ است خود جزئی از تاريخ به شمار می آيد.

در اثنای سفری كه بتازگی به امريكا كردم از وفور كتابها و مجلاتی كه راجع به مسئله انحطاط نوشته شده بود در جعبه آينه و برروي پيشخوان كتابفروشيهای نيويورك و كيمبريج "سخت متعجب شدم. اين نشریات از طرفی تمايل امريكائيان را به انتقاد از خویش و تازيانه نواختن بر خود ارضا می كند و از طرف ديگر كالاھائی هستند كه از كارخانه های «صنعت تبليغات تجارتي» امريكا صادر می شوند. در جامعه ای كه پرستش مد روز بر آن حاكم است - البته نوعی پرستش كه در عين حال جنبه سوداگري هم دارد - حتی مسئله انحطاط هم در معرض داد و ستد قرار می گيرد و كالانی تازه قلمداد می شود. بيشتر كتابها و مقالاتی را كه درباره زوال امريكا منتشر می شود می توان «سوء استفاده» به معنای مجازي و حقيقي آن دانست، كه يكي سوء استفاده از طرح فرضيه های غير عملي است و ديگری سوء استفاده به منظور سودجوني و سوداگري؛ اين گونه نشریات ضمنا كمابيش نقشی روانی و اخلاقی ايفا می كند كه آنرا نوعی برانت ذمه يا تزكيه نفس بايد ناميد چرا كه اين ايام امريكائيان با تب و تابي كه علت آن روشن نيست از رياضت آزمایش وجدان لذت می برند. آيا اين امر را بايد به نوعی تمايلات بيمارگونه حمل كرد يا هدف از آن راستيابی به رستگاری اخروي دانست؟

لازم است ميان كتابها و مقالات و مطالعاتی كه درباره چگونگی زوال آتی ايالات متحده منتشر می شود فرقهائی قائل شد. اكثر اين نشریات عبارتند از تخيلاتی هذيان آميز يا مطالبی مكرر و كمابيش عالمانه درباره مسائل تفننی كه جهان امروز هر چند وقت يكبار برای عامه مردم از خود می تراود، جهانی كه تشنه دائمی هر چيز تازه است و انتظار بلباتی غيرمنتظر را می كشد. ولی برخی ديگر از اين نشریات كه جدی ترينشان هستند به تحليل مسائل مشخصی می پردازند يا درباره موضوعاتی روشن و محدود چون مسائل نظامی و روابط بين المللی و مشكلات اقتصادي بحث می كند. تمامی اين نوشته ها كمابيش مستدل هستند و با مطالعه آنها مشكل می توان اين نكته را قبول نكرد كه ساهاست قدرت نظامی و سياسي امريكا متدرجاً تقليل می يابد و قرائن متعدد ظاهرا حاكی از آنست كه اين جمهوري امپراتوري ساز پس از رسيدن به اوج رو به افول می رود. البته اين فرايند بطنی خواهد بود و ممكن است يك قرن طول بكشد چنانكه در مورد اسپانيا شد يا سه چهار قرن بطور بينجامد چنانكه در مورد روم قديم پيش آمد، با اين تفاوت كه برخلاف گذشته، در افق تاريخ اختری درخشان و طالع رویت نمی شود.

اپيكور يا كالون<sup>۱۲</sup>

ايالات متحده دوران بلاكليفی و دودلی را می گذراند. درست است كه امريكائيان هنوز اعتقادشان از نهادهای سياسي كشورشان سلب نشده است و مثال آن هم قضيه سزاوار تحسین و اتروگيت بود، ولی آن اطمینانی را كه در گذشته نسبت به سرنوشت و آینده ملتشان داشتند از دست داده اند. غير ممكن است كه در محدوده اين مقاله بتوان تمامی دلائل و عللی را كه موجب اين امر شده بررسی نمود زیرا اين عوامل «درازمدت» هستند. تنها به ذكر اين نكته

کشمکشهای میان احزاب و گروه‌ها و بی‌کفایتی زمامداران در طرح خط‌مشی کلی و درازمدت است. بلوک غرب مجموعه‌ای است از کشورهایی که منافع و خط‌مشی سیاسی آنها لزوماً با ایالات متحده مطابقت ندارد. می‌توان گفت که بسط نفوذ امریکا معلول پیشرفت و رشد اقتصادی و اجتماعی آن کشور است و حال آنکه توسعه روم قدیم نتیجه اقدامات طبقه ممتاز مرکب از اعیان (سناورها) و سردارانی بود که با برنامه منظم در مدت زمانی بیش از دو قرن برای حصول این منظور کوشیدند. سیاست خارجی روم ترکیبی بود از داشتن مقصد واحد و انسجام و پیشگیری و اتخاذ تصمیمات بجا در وقت مناسب، و از این لحاظ درخور تحسین بود و می‌توانست سرمشق قرار گیرد. خصوصیتی که گفتیم در طرح سیاست خارجی امریکا اثر اندکی دارد.

نخستین کسی که درک کرد این عیب از کجاست دو توکویل بود که آنرا چنین توصیف می‌کند: «... و اما راجع به اداره امور خارجی جامعه، به عقیده من یقیناً کشورهای دارای حکومت دموکراسی از دیگر کشورها در این زمینه عقب‌ترند... اجرای سیاست خارجی استفاده از هیچیک از محاسنی را که خاص حکومت‌های دموکراسی است ندارد. دموکراسی به دشواری می‌تواند اجزاء مختلف لازمه یک اقدام بزرگ را با یکدیگر هماهنگ سازد و از پیش نقشه‌ای را طرح بریزد و در اجرای آن پایداری و بی‌گیری ورزد و کلیه موانعی را که بر سر راه است مرتفع نماید و استعداد چندانی برای ساخت و پاختهای سری و حوصله انتظار اخذ نتیجه از آنها را ندارد. این گونه صفات که دموکراسی فاقد آنست در یک فرد یا در یک طبقه مثلاً اشراف جمع می‌شود و متصف بودن بدانها در طول مدت موجب می‌گردد که افراد و ملت‌ها سرانجام سلطه خویش را بر دیگران تحمیل نمایند.»

دموکراسی امریکا در اصل ریشه مذهبی داشت و از جماعات و فرقه‌های منشعب از مذهب پروتستان تشکیل می‌شد که در اروپا زیر فشار بودند و در قرون شانزدهم و هفدهم میلادی در قاره امریکا مستقر شدند. اشتغالات مذهبی این افراد رفته رفته به عقاید سیاسی تبدیل شد که صبغه جمهوریخواهی و دموکراسی و فردگرایی به خود گرفت. لکن صبغه مذهبی آغازین هرگز از وجدان عمومی زدوده نشد چنانکه در امریکای کنونی دین و اخلاق و سیاست تفکیک‌ناپذیرند. تفاوت اساسی میان لیبرالیسم اروپائیان که همیشه کمابیش ضد نفوذ کشیشان بود و جنبه عرفی و غیرمذهبی داشت با عقاید آزادیخواهانه امریکائیان در همین جاست. عقاید دموکراتیک امریکائیان شالوده مذهبی دارد که گاه ضمنی و تلویحی و در غالب مواقع آشکار و علنی است، و این عقاید آزمون‌هایی را که در طول تمامی تاریخ نمونه است توجیه می‌کند. این آزمون نوعی «میثاق» بود که در مقابل ضرورت یا جبر تاریخی و حتی برضد جریان تاریخ بسته شد و مبنای تشکیل ملتی جدید گردید. در ایالات متحده، پیمان اجتماعی فکری موهوم نیست بلکه واقعیتی به شمار می‌رود و اصولاً بدین منظور تحقق یافته است که تاریخ اروپا دیگر بار در قاره امریکا تکرار نشود و اساس پیدایش اندیشه انزوا طلبی در امریکا تاسیس جامعه‌ای بود بدور از فراز و نشیبها و مصائبی که اروپائیان متحمل شده بودند. چنانکه در پیش هم گفتیم این عملی بود برضد تاریخ با عبارت دیگر بیرون از حیطه تاریخ، لذا ساکنان امریکای شمالی تا زمان جنگ با مکزیک قصد تصرف اراضی خالی از سکنه و واقع در پهنه طبیعت را داشتند و بدیهی است سرخ‌پوستان بومی این نقاط از نظر امریکائیان انسان به شمار نمی‌آمدند و جزئی از طبیعت محسوب می‌شدند و قصدشان نه تنها برکردن این فضاهای تهی بلکه لجام زدن بر فضای تهی آینده هم بود. اگر امکان داشت، امریکائیان بی‌میل نبودند که در سرزمینشان بر جای بمانند و به دنیا پشت کنند و جز سیاحت و تجارت کاری با مابقی جهان نداشته باشند. مدینه فاضله‌ای که فکر ساختن آن را امریکائیان در سر می‌پروراند و مانند تمام خیال‌پردازهای آفریده ذهن انسان جنبه‌های زشتی هم دارد، مخلوطی از سه رؤیاست: رؤیای زهد و انزوا، رؤیای سوداگری و رؤیای کشف جهان. این هر سه تصوراتی است انفرادی، لذا امریکائیان از برخورد پادنیای خارج آگراه دارند، از درک آن عاجزند و فاقد صلاحیت اداره آن هستند. آنان امپراتوری را تشکیل می‌دهند که متحدانی دارد و دشمنانی هم دارد که قصد نابودیشان را می‌کنند.

تناقضی که در ایالات متحده به چشم می‌خورد پایه‌های موجودیت این ملت

● ایالات متحده دوران بلا تکلیفی و دولی را می‌گذراند. درست است که امریکائیان هنوز اعتقادشان از نهادهای سیاسی کشورشان سلب نشده و مثال آن هم قضیه سزاوار تحسین و اترگیت است، ولی اطمینانی را که در گذشته نسبت به سرنوشت و آینده ملتشان داشتند، از دست داده‌اند.

● سیاست خارجی متناقض ایالات متحده چکیده کشمکش‌های میان احزاب و گروه‌ها و بی‌کفایتی زمامداران در طرح خط‌مشی کلی و درازمدت است.

● مدینه فاضله‌ای که فکر ساختن آن را امریکائیان در سر می‌پروراند و مانند تمام خیال‌پردازهای آفریده ذهن انسان جنبه‌های زشتی هم دارد، مخلوطی از سه رؤیاست: رؤیای زهد و انزوا، رؤیای سوداگری و رؤیای کشف جهان. این هر سه تصوراتی است انفرادی، لذا امریکائیان از برخورد پادنیای خارج آگراه دارند، از درک آن عاجزند و فاقد صلاحیت اداره آن هستند.

● تناقضی که در ایالات متحده به چشم می‌خورد، پایه‌های موجودیت این ملت را متزلزل می‌سازد؛ تناقض بین ماهیت یک دموکراسی و طبیعت یک امپراتوری.

را متزلزل می‌سازد. از این رو غوردرباره آینده ایالات متحده و بحث راجع به سخنانی که اکنون عنوان می‌شود در یک سوال خلاصه و بدان منتهی می‌گردد که آیا امریکا این توانائی را دارد که تناقض موجود بین ماهیت یک دموکراسی و طبیعت یک امپراتوری را حل نماید؛ این موضوع مسئله‌ایست که با هویت و موجودیت امریکا ارتباط مستقیم دارد و هر چند پاسخ به این سوال مقدور نیست ولی تفسیر در این باره با وجود برخطا بودن امکان دارد.

چنانچه از احساس تقصیر به نحو مفید بهره‌برداری شود این احساس سرآغاز تندرستی سیاسی است و حال آنکه حس کامجویی برعکس تنها به فرار از مسئولیت و زوال و شکست می‌انجامد. در پی جنگ ویتنام و واقعه و اترگیت نوعی احساس شدید خودآزاری (مازوشیزم) در میان امریکائیان فوق‌العاده شیوع یافت و شمار بسیاری از روشنفکران و روزنامه‌نگاران و روحانیان به رسم 'سفار پیراهن دریدند و برسینه‌شان کوفتند. اتهام خویشتن به ارتکاب گناه نوعاً کاری دروغین نیست و در این مورد نیز نبود ولی این عمل با شدتی چون آمیز انجام گرفت که اینک یکی از خبرنگاران «نیویورک تایمز» گناه جنایات هولناک و قساوت‌های ویتنامیها و خمرهای سرخ کامبوج را هم به گردن سیاست امریکا در قبال هند و چین انداخت. با اینهمه احساس گناه فقط بخاطر جبران کمبود و اعاده تعادل روانی صورت نمی‌گیرد بلکه دارای ارزش اخلاقی نیز می‌باشد و از اقرار به کردار بد و قبول ارتکاب فعل زشت بتوسط شخص و عذاب وجدان نیز حکایت می‌کند و بدین طریق ممکن است به احساس مسئولیت مبدل شود که یگانه پادزهر سرمستی از «باده غرور» تلقی می‌شود و این چه در باره افراد و چه در مورد امپراتوریا صدق می‌کند. لکن کامجویی سطحی و سریع که امروزه توده‌های مردم بدان مبتلایند به دشواری می‌تواند به نیروی اخلاقی تبدیل گردد.

ایالات متحده نشان داده است که سیاست خارجیش پراعوجاج و گرفتار بلا تکلیفی و در اکثر موارد ضد و نقیض و گاه ناهنجار است. نقض عمده این طرز عمل و سست بنیادی آن تنها معلول لغزشهای زمامداران این کشور نیست، هر چند که چنین لغزشهایی بسیار رخ می‌دهد، ولی اغلب از این ناشی می‌شود که سیاست خارجی امریکا بیشتر دستخوش حساسیت در برابر واکنشهای داخلی است تا توجه به واکنشهای خارجی.

هدف واقعی جلب آراء مردم در انتخابات و ارضای امیال و بلند پروازیهایی فلان یا بهمان گروه سیاسی اعم از یهودیان و سیاهان و کارگران و کشاورزان و

خود سبب کاهلی و احساس عدم مسئولیت و اسراف و تبذیر شد. آیا آمریکاییان عاقلتر و صرفه جوتر از رومیان خواهند بود و آیا قدرت روحی بیشتری از خویش بروز خواهند داد؟ تحقق این امر بس دشوار بنظر می رسد معذالك اگر منتسکیو زنده می شد يك خصلت آمریکاییان دلگرمش می کرد و آن اینکه ملت آمریکا توانسته است از نهادهای دموکراتیک جامعه خود دفاع و حراست نماید و آنها را توسعه دهد. ارتش روم برای تثبیت حکومت استبدادی قیصرها به کار گرفته می شد و حال آنکه ایالات متحده ابتانات و عیوب ناشی از آزادی را به جان خرید ولی زیر بار حکومت جور و استبداد نرفت. حتی وقتی این آزادی شکلی ناهنجار پیدا کرد، سنت اخلاقی انتقاد که در سراسر تاریخ آمریکا همواره وجود داشته است زنده و پابرجا ماند. این افراط در خود آزاری که امروز شاهد آنیم، گرچه شکلی بیمارگونه پیدا کرده است، لکن بازتابی از نیاز به همین سنت اخلاقی می باشد.

در چنین دموکراسی که در زمینه علوم و فنون و هنر تا به این اندازه کامیاب و برپا بوده است چگونه می توان سطح پائین و در حد رقت بار فهم سیاستمداران را توجیه نمود؟ آیا این خود دستاویزی برای مخالفان دموکراسی نخواهد بود که به آن حمله کنند؟ این را باید قبول کرد که نظر و اراده اکثریت مردم لزوماً از روی تعقل نیست. آلمانیها موافق هیتلر رای دادند و چمبرلن هم از طریق دموکراتیک انتخاب شد. نظام دموکراسی همان مخاطراتی را دارد که در نظام سلطنت موروثی موجود است چرا که توده مردم در ابراز نظر و اراده خود همان اشتباهاتی را مرتکب می شوند که قانون توارث در بردارد، و همانطور که فرزندان پادشاهانی که مخبط و روحاً علییند ممکن است وارث تخت و تاج شوند، پیش بینی انتخاباتی که نتیجه بد می دهد نیز امکان ندارد. چاره آن فقط نظارت و اصلاحاتی است که پیوسته باید در سیاست صورت بگیرد. استقلال قوه قضائیه و مقننه و فشار افکار عمومی بر تصمیمات دولت و انتقاد سالم و سنجیده از طریق وسائل ارتباطی جمعی عواملی هستند که اجرای سیاست صحیح را تضمین می کنند. بدبختانه در سالیان اخیر نه سانوه و وسائل ارتباط جمعی و نه افکار عمومی هیچیک آن «احتیاط» سیاسی لازم را نشان ندادند و از اینرو مسئولیت عدم ثبات سیاست خارجی آمریکا تنها بر عهده زمامداران و سیاستمداران نمی باشد بلکه تمامی احاد ملت نیز مسئول آن هستند. ملت آمریکا نشان داده است که شایستگی درک آنچه را که در بیرون از مرزهای این کشور می گذرد ندارد و این انتقاد متوجه همه اعم از محافظه کاران و آزادیخواهان و روحانیان و سران اتحادیه های کارگری می شود. اطلاع از اخبار جهان در هیچ جا مانند ایالات متحده خوب و کامل نیست؛ روزنامه نگاران در

قدرتهای محلی غرب آمریکا و ایالت تگزاس است. پرواضح است که سیاست يك ابرقدرت نمی تواند دنباله رو منافع متغیر و متضاد گروههای سیاسی باشد. انقراض حکومت آتن در قدیم بیش از آنکه معلول اقتدار نظامی اسپارت باشد نتیجه کشمکشهای موجود بین احزاب و گروههای خود آتن بود. در شمارش اشتباهات سیاسی آمریکا قبل از هر چیز باید این نکته را هم در نظر داشت که این اشتباهات با وسائل تبلیغاتی و کین توزیهای سیاسی چندین برابر بزرگتر از آنچه هستند قلمداد می شوند و هر چند نمایانگر شکافها و عیوبی هستند که جزء ذات دموکراسیهای است که بول بر آنها حکومت می کند، لکن دلیلی بر ضعف وجودی این دموکراسیها نیست.

در خلال سالیان اخیر آمریکاییان از نوعی عدم ثبات روحی رنج برده اند که آنان را از افراط به تفریط کشانده است و نه تنها گنج و سردرگم شده اند بلکه حس خوشبختن داریشان را نیز از دست داده اند ولی نباید چنین انگاشت که اقتدارشان را هم از کف داده اند. می توان گفت دانائی لازم را نداشته اند. اگر مبالغه های تبلیغاتی را در نظر بگیریم، باز هم لفظ «احتیاط» را از نقطه نظر اخلاقی و سیاسی می توان در مورد ایالات متحده بکار برد. نوعی مابینت میان سیاست خارجی و اقتدار ایالات متحده از یکسو و محاسن نظام داخلی آن و اقدامات بین المللی اش از سوی دیگر، بطور مسلم مشاهده می شود. آنچه که هم ملت آمریکا و هم زمامدارانش ندانند آن حس ششمی است که تقریباً کلیه ملل بزرگ و مقتدر جهان داشته اند و از آن به «احتیاط» تعبیر می شود. از زمان ارسطو تا بحال این صفت بالاترین خصلت سیاسی محسوب می شود. احتیاط به معنای سیاسی مزوجی است از دانائی و پایداری و جسارت و ملایمت و حسن تشخیص و بافشاری در اجرای تصمیماتی که اتخاذ می شود. در این اواخر بهترین و موجزترین تعریف از این خصلت را که به لاتینی «پروندنسیا» نامیده می شود، «کاستوریادیس» داده و آن چنین است: «حس تشخیص جهت گیری مناسب در جریان تاریخ» و این حسی است که در ایالات متحده کمتر وجود دارد.

ایالات متحده را اغلب با روم قدیم مقایسه می کنند. این مقایسه کاملاً درست نیست زیرا بنای مدینه فاضله در مخیله رومیان نمی گنجد و حال اینکه اساسی ترین مشغله ذهنی آمریکاییان این بوده و هست. اما مقایسه ایندو خالی از فایده هم نیست. بنا به عقیده مونتسکیو انحطاط روم دو علت داشت یکی قدرت یافتن ارتش و دیگری شیوع فساد با رواج تجمل. علت نخستین، پایه تأسیس امپراتوری بود و علت دوم، موجب انقراض آن گردید. سببهای رومی بودند که موجبات اقتدار و سلطه روم را بر جهان فراهم ساختند ولی همین امر



حد عالی هستند و در کلیه نقاط جهان حاضر و ناظر اوضاعند و کارشناسان و اهل فن در هر رشته رویدادها را با تمام جزئیات و نکات مربوط تشریح می کنند. اما نتیجه ای که از این توده کوه پیکر و جسیم اخبار و اطلاعات انباشته بر روی هم عاید می شود، مثل آن موش داستان است.<sup>۱۳</sup> آیا این امر را باید ناشی از عجز فکری و ذهنی دانست؟ نه، این ناشی از نداشتن دید تاریخی است. علت وجودی میثاقی که ملت آمریکا بر اساس آن تشکیل شد، مصون ماندن این ملت از تاریخ و گزند و فجاجع آن بود لذا از آغاز ولادت ملت آمریکا این نقص مادرزادی در آنان بوجود آمد که قادر به درک دنیای خارج نباشند و در میان بیچ و خمهای آن سرگشته بمانند.

یکی دیگر از عیوب دموکراسی آمریکا که «دوتو کویل» متوجه آن شده، اینست که افکار مساوات طلبانه و میل به برابری، خود خواهی فردی را از میان نمی برد بلکه آنرا به مجرای بدی می افکند. نه تنها این فکر موجب کاهش نابرابری های اقتصادی و اجتماعی در آمریکا نشده بلکه سبب گردیده است که بهترین افراد از شرکت در زندگی اجتماعی محروم شوند یا موانعی در راه شرکت آنان بوجود آید. نمونه بارز آن مقام و موقعیتی است که روشنفکران در آمریکا دارند، چه پیشرفتهای شگرف آنان در زمینه علوم و فنون و هنر و در رشته های تربیتی و آموزشی با نفوذ ناچیزی که در عرصه سیاست کشور دارند بهیچوجه متناسب نیست. درست است که بسیاری از اندیشمندان و روشنفکران در خدمت دولت بوده اند و هستند ولی تقریباً همیشه از آنان فقط به عنوان کارشناس و اهل فن استفاده می شود یعنی تنها مکلف به انجام کار معینی هستند که بدان گمارده می شوند و در تعیین هدفها و مقاصد عالی دولت دخالتشان نمی دهند. البته گاه بعضی روشنفکران در سمت مشاور رؤسای جمهوری در تدوین و اجرای سیاست خارجی سهمی بر عهده داشته اند، اما این گونه موارد نادر بوده است و قشر روشنفکر به عنوان یکی از صنوف اجتماع فاقد آن نفوذی بوده اند که همقطاران شان در اروپا و آمریکای لاتین کسب کرده اند. این عدم نفوذ در وهله اول به این سبب بوده است که جامعه پادامگی ندارد موقعیتی ممتاز به آنان تفویض کند. لزومی نمی بینم الفاظ تحقیر آمیزی نظیر «کله بوک» و «پرمدها» را که آمریکائیان در مورد روشنفکران بکار می برند تکرار کنم. ذکر چنین صفات خفیف کننده ای بود که به پیشرفت شخصیتی چون «آدلای استینسون»<sup>۱۴</sup> لطمه زد و همین یک مثال کافی است، چرا که مشتم نمونه خروار است.

روشنفکران آمریکا نیز به نوبه خود نسبت به موضوعات عمده و هیجان انگیز فلسفی و سیاسی عصر ما علاقه چندانی نشان نداده اند و این بی تفاوتی جنبه مثبتی هم داشته است چه آنان را از کج اندیشیها و گمراهیهای که بسیاری از روشنفکران اروپا و آمریکای لاتین بدان دچار گشته اند بر حذر داشته است. مثلاً بسیاری از نویسندگان بدون خم برابرو آوردن با جاهلوسی از استالین و مانو و کاسترو و دیویزگی جوائز بین المللی و نشانهای افتخار دولتی به ورطه تدنی سقوط کردند و حال آنکه روشنفکران آمریکائی به این کار تن در ندادند و از میان شاعران بزرگ تنها یک تن آن هم «آز راوند» بود که مجذوب حکومتهای توتالیتر شد. ولی جالب اینجاست که او ثناگوی موسولینی شد، یعنی کسی که از تمامی دیکتاتورهای این قرن ملایمتر بود و برخلاف سایر نویسندگان اروپا و آمریکای لاتین به پاس این تغییر مسلک نه مدال و نشانی دریافت کرد و نه در وفاتش مراسم و تشریفات رسمی معمول گردید بلکه سالپان سال در تیمارستان مجبوس بود. البته سرنوشت او وحشتناک بود ولی یقیناً بهتر از این بود که مانند «آراگون» از لجن مالی خود احساس سرفرازی نیز بکند. این بی تفاوتی آمریکائیان فی حد ذاته در خور نكوهش نیست فقط هنگامی قابل شمامت می شود که به تبختر مجنونانه محافظه کاران یا ساده دلی لیبرالها که گاهی بیش با شرکت در جرم فاصله ندارد، می انجامد و این هر دو به انکار وجود دیگران منتهی می گردد چه یا از آنان شیطانی می سازند یا آنان را تا حد قهرمانان داستانهای پریان بالا می برند. سوء ظن روشنفکران آمریکا نسبت به هر گونه تعصب مسلکی قابل درک است ولی این را نمی توان منکر شد که این شور و هیجانان روح چند نسل متوالی از روشنفکران اروپائی و آمریکای لاتینی را منقلب ساخته و تحت تاثیر شدید قرار داده است که در زمره آنان شماری چند از بهترین و شریفترین افراد وجود داشته اند. برای فهم این

● چشم انداز آمریکا به هیچ روی نوید آramش نمی دهد. ایالات متحده دستخوش نفاق و درگیر مباحثات درباره مسائل کم اهمیت است، شک بر اذهان مستولی شده، کامجویی از لذات زندگی تا سرحد خودکشی بسط یافته و عربده جوئی های عوام فریبان مردم را گیج کرده است.

● جامعه آمریکا نه بطور عمودی بلکه در سطح افقی قربانی نفاق می شود و سبب آن هم منافع عظیم ناشی از خودخواهی است؛ این تصادم منافع شرکت های بزرگ و اتحادیه های کارگری و قشر کشاورزان و بانکداران و دستگاه های خبری و اقلیت های نژادی است که به آمریکا ضربه می زند.

● ایالات متحده نشان داده است که سیاست خارجیش پیر اعواجاج و گرفتار بلا تکلیفی و در اکثر موارد ضد و نقیض و گاه ناهنجار است، زیرا سیاست خارجی آمریکا بیشتر دستخوش حساسیت در برابر واکنش های داخلی است تا توجه به واکنش های خارجی.

● ملت آمریکا نشان داده است که شایستگی درک آنچه را که بیرون از مرزهای این کشور می گذرد، ندارد... این امر ناشی از نداشتن دید تاریخی است.

موضوع و سایر قضایای تاریخ معاصر ابتدا باید این هیجانان را درک کرد. وقتی سخن از خلقیات مردم آمریکا به میان می آید تقریباً همیشه کلمه «ساده دلی» به ذهنمان متبادر می شود، حتی خود آمریکائیان هم ارزش خاصی برای لغت «هاکدلی» قائلند. اگر چه ساده دلی با درون نگری بدبینانه خشکه مقدسان آمریکائی سازگاری ندارد، با اینهمه آمریکائیان این دو خصلت را توأم دارا می باشند. شاید هم درون نگری برای شناخت بهتر خویشتن و کشف قرآنی از انوار ربانی یا وسوس شیطانی در ضمیر نهانی مفید باشد و ساده دلی نیز به نوبه خود چگونگی برخورد با دیگران و برقراری ارتباط با آنان است. ساده دلی بر حسب ظاهر، نوعی نادانی یا به عبارت دیگر نوعی محافظ درونی است، چه بدین سان عدم توانایی به دفاع از خویشتن برای آدم ساده دل نوعی حربه روانی محسوب می شود که او را از آرایش دیگران محافظت می نماید و منفرد می سازد و بدون خویش فرو می برد و در نتیجه مجال حمله متقابل را برایش فراهم می آورد. روشنفکران آمریکا در قبال مباحثات ایدئولوژیکی که در قرن ما بوجود آمده است به خوبی با ساده دلی به این وظایف دوگانه عمل می کنند چه اولاً به ضلالتها و فساد هانی که دامنگیر روشنفکران اروپائی و آمریکای لاتینی شده است دچار نمی گردند و در ثانی امکان می یابند که اینان را مورد قضاوت قرار داده محکوم نمایند، البته بی آنکه بدانند حرف حساب این روشنفکران چیست. عموم روشنفکران آمریکا اعم از محافظه کار و آزادبخواه بجای آنکه قضایا را با دید تاریخی بسنجند از نظر اخلاقی مورد قضاوت قرار می دهند. بدیهی است بدون در دست داشتن معیار اخلاقی نمی توان در باره دیگری قضاوت کرد لکن مبانی اخلاقی نمی تواند جای دید تاریخی واقعی را بگیرد و به طریق اولی وقتی این دید اخلاقی مزوجی از خشکه مقدسی تنگ نظرانه شهرستانی و فلسفه علمی و تجربی و دید علمی بطور بی تناسب باشد، سنجش و قضاوت درست امری محال است.

برای اینکه بهتر بتوانم به خوانندگان حالی کنم که چگونه می توان اخلاق را جایگزین دید تاریخی کرد، ناگزیرم بار دیگر شما را به دوران اولیه تشکیل ایالات متحده باز گردانم، در دوران قدیم اخلاق فردی از اخلاق عمومی مجزا نبود و فلاسفه متقدم یونان همچون افلاطون و ارسطو ماوراء الطبیعه و سیاست و اخلاق را از یکدیگر منفک نمی پنداشتند. مقاصد والای فردی مانند عشق و دوستی و معرفت و مکاشفه جزء لاینجزای «مدنیت» به شمار می آمدند و

متفق شده ولی بعدها پیدایش مالکیت خصوصی و عدم تساوی در میان افراد آنرا مسخ کرده است. هنگام تأسیس ایالات متحده، این عقاید، البته به ترتیبی دیگر، موجب دگرگونی اساسی در جامعه آمریکا شد بدین معنی که تاریخ قرارداد اجتماعی به پیش از تاریخ بر نمی گردد ولی به صورت طرحی در زمان حال بمورد اجرا در می آید و به عبارت دیگر چیزی متعلق به گذشته نیست بلکه برنامه ایست که ساحت اجرای آن آینده می باشد. وانگهی سرزمینی هم که قرارداد اجتماعی در آن تحقق می پذیرد سرزمینی است که تاریخ ندارد و قاره ای است دست نخورده. پیدایش ایالات متحده را می توان پیروزی قراردادی دانست که از روی اختیار بر ضد جبر تاریخ منعقد شده است و ضمناً به معنی غلبه هدفهای فردی بر مقاصد عمومی و یا چیرگی آینده برگزیده می باشد.

در گذشته، تاریخ را حرکتی دسته جمعی و نوعی حماسه قهرمانی می پنداشتند که دارای هدفی متعالی برتر از مقاصد افراد و حتی خود جامعه بود. به بیان دیگر، جامعه اعمالش با مقصدی غائی مرتبط می شد که به تاریخ معنی و مفهوم می بخشید و در ماورای آن توجیه می شد و مجریان این مقاصد دولت و دین (کلیسا) بودند. لکن در عصر جدید ماهیت حرکت و اعمال جامعه و مفهوم آن عوض شده و مظهر تام و تمام آن هم ایالات متحده است.

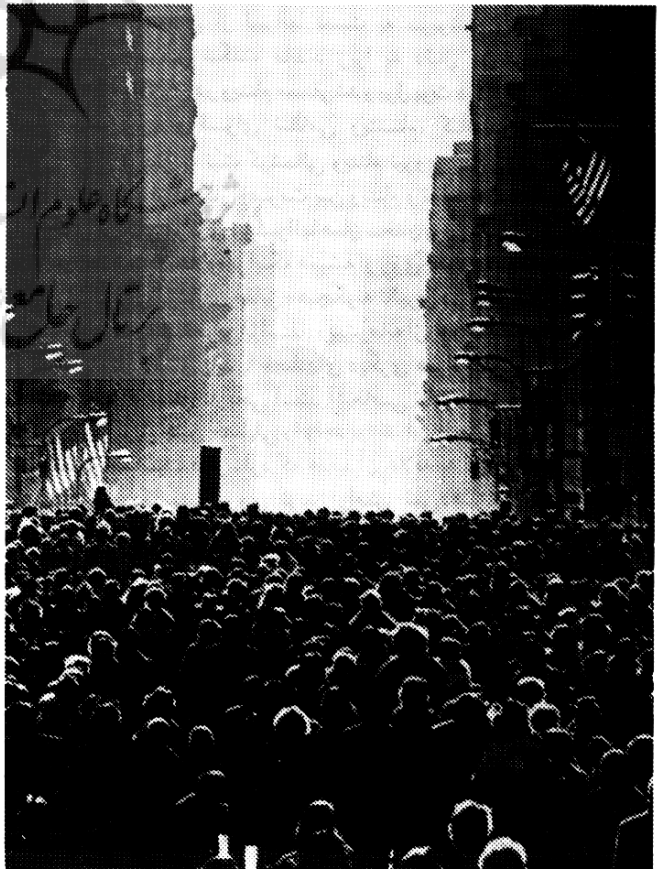
در جوامع ابتدائی «من» وجود ندارد و فرد جزئی از کل اجتماعی وسیعتر به شمار می رود، حال آنکه کل اجتماع در آمریکا نمایانگر اراده ها و نفوس افراد است و این شکل منظمی ندارد بلکه حالت تصویری را دارد حاکی از واقعیتی مشتمل بر جمع اضداد که پیاپی در حال جنبش و تغییر است. وجود دو عامل تضاد و حرکت نشان دهنده سرزندگی دموکراسی در آمریکا و نیروی تحرك آن می باشد ولی در عین حال مخاطراتی نیز در بردارد. تضاد اگر به حداعلای خود برسد می تواند کشور را در مقابل خارج فلج کند، و نیروی تحرك ممکن است به حرکتی شتابزده و عاری از هرگونه هدف منتهی شود. در وضع کنونی سیاسی آمریکا این دوخطر وجود دارد. با در نظر گرفتن این تحول، فهم این نکته آسانتر می شود که چرا روشنفکران آمریکا قضاوت اخلاقی را جایگزین دید تاریخی می کنند و به این هم بسنده نکرده و بدتر از آن، دید خود را تابع ملاحظاتی تجربی و عملی و مقتضیات روز قرار می دهند. منش اخلاقی و فلسفه تجربی دو شکل عدم درک تاریخ هستند و هردوی آنها با روحیه اصولی انزواطلبی که در فطرت آمریکائیان وجود دارد سازگارند.

فکر انزواطلبی په خودی خود مانع از طرح ریزی يك سیاست بین المللی است. این فکر اصولاً چه در میان محافظه کاران و چه لیبرالهای آمریکا هوادار دارد. میدانیم که معنی اصطلاح لیبرال در آمریکا با اروپا و آمریکای لاتین یکی نیست. لیبرال آمریکائی طرفدار دخالت دولت در امور اقتصادی است و از این لحاظ با سوسیال دموکراتهای اروپا بیشتر مشابهت دارد تا با لیبرالهای اروپا و آمریکای لاتین. محافظه کار آمریکائی دشمن دخالت دولت در شئون اقتصادی و آموزش و پرورش است و این رویه با عقیده لیبرالهای اروپا و آمریکای لاتین شباهت تام دارد. لکن در مسائل بین المللی مواضع لیبرالها و محافظه کاران عیناً شبیه یکدیگر است به این معنی که هر دو به آسانی از رویه انزواطلبی بسیار منفی به شیوه دخالت بسیار جدی و قاطع در عرصه بین المللی گرایش پیدا می کنند و این تغییر موضع، اساساً تصویری را که هر دو از جهان خارج دارند عوض نمی کند. به رغم این اختلاف نظرها عجیب خواهد بود که در باره ای موارد لیبرالها و محافظه کاران گاه از سیاست انزواطلبی و گاه از سیاست دخالت جوتی پیروی نمایند.

اذعان می کنم توصیفی که از رویه روشنفکران آمریکائی کردم بسیار ناقص است و ضمناً از این نکته غافل نیستم که جریانهای فکری مشابه سنهای قاره اروپا در آمریکا نیز وجود دارد. این جریانها کمتر تحت تاثیر عاملی قرار دارد که می توان آنرا «غرابت روحی آنگلو ساکسونها» نامید فی المثل در همین اواخر چند تن نویسنده که می توان آنان را «گریزبایان» خواند، تحت تاثیر عقاید تی. اس. الیوت به این صرافت افتادند که در سرزمینی جنوبی و افسانه ای در جستجوی نوعی تمدن برآیند که در واقع همان تمدن سابق اروپای پیش از انقلاب صنعتی بود. البته این امر بیشتر جنبه رؤیا دارد و از واقعیت بدور است. با اینهمه بکلی با روحیه انزواطلبی آمریکائیان منافات دارد و این نویسندگان که حسرت روزگاران گذشته را دارند مایلند با تاریخ اروپا که از آن

متفکران نامدار روم نیز بر این عقیده بودند و از میان آنان تنها به ذکر نام سیسرون و سنکا<sup>۱۵</sup> و بخصوص مارکوس اورلیوس<sup>۱۶</sup> اکتفا می کنم. معذک جلدانی اخلاق از سیاست (در اصطلاح امروزی جلدانی اخلاق از تاریخ) از همان ازمنه قدیم آغاز شده بود. از نظر پیروان بسیاری از مکاتب فلسفی که در راس آنان پیروان اپیکور و اصحاب شك قرار داشتند اخلاق بیش از پیش به شکل يك مسئله شخصی در آمد اما این عدم توجه به جنبه عمومی اخلاق هرگز اشکال منفی را که منتهی به اقدامات سیاسی مانند مقاومت منفی و عدم اطاعت مدنی گردد، در پی نداشت. اخلاقی که اپیکور تبلیغ می کند ربطی با سیاست ندارد و تعالیم اصحاب شك نیز به همین گونه است و پیرون<sup>۱۷</sup> که در باره هیچ چیز حکم قطعی نمی کرد حتی موجودیت خود را هم مورد تردید قرار می داد، به رغم این شکاکیت باز هم از قوانین و مقامات مدنی اطاعت می کرد. با شیوع دین مسیح اخلاق و سیاست بکلی از یکدیگر مجزا شدند اما اخلاق برای نخستین بار تغییر مسیر داد و در حوزه صلاحیت کلیسا یا عامه مردم قرار گرفت. سپس با نهضت اصلاح دینی، آزمون اخلاقی یا بعبارت دیگر مذهبی بکلی جنبه خصوصی پیدا کرد و به رابطه و گفتگوی مخلوق با خالق و با نفس خویشتن مبدل گشت. همانطور که در بالا گفتیم چیز تازه ای که آمریکا به تاریخ بشر عرضه کرد در وهله اول همین موضوع بود باین معنی که عقیده ارتباط مستقیم فردی و خصوصی مسیحیان با خداوند و ضمیر خویشتن را ترویج کرد و به آن جنبه عرفی و غیرمذهبی بخشید و مهمتر از آن این که اخلاق را از صورت موضوعی عمومی خارج کرد و جنبه شخصی به آن داد و این برخلاف چیزی بود که سابق بر آن معمول بود.

شالوده این دگرگونی شگرف قبلاً بوسیله متفکرانی همچون لاک و روسو در قرون هفدهم و هیجدهم ریخته شده بود چه آنان بر این عقیده بودند که اساس جامعه و ایجاد دولت بر پایه «بیمان اجتماعی» مبتنی است. نظریه «قرار داد اجتماعی» در مقابله با جوامعی مطرح می شود که از پیش وجود داشته اند و بنا بر این باید نوعی انتقاد از «نظم موجود» تلقی گردد. مثلاً لاک بر این نکته تأکید می کند که نظریه ای که بموجب آن سلطنت و دیعه الهی است مردود می باشد، و به زعم روسو نیز «قرار داد اجتماعی» بیمانی است که پیش از تاریخ





برقراری مجدد ارتباط میان تاریخ و اخلاق نهفته است و این رسالت خطیر بر عهده نسل ما و نسل آینده است.

امریکائیان نخستین ملتی بودند که مستقیماً وارد عصر تجدد و نوآغازی شدند و نیروهای ضربتی این حرکت نیز روشنفکران امریکا هستند. این سنت نوجونی که اجمالاً به آن اشاره شد، ثمره تلاش آنان است و خود آنان نیز دست پرورده این سنت می‌باشند. دو رسالت خطیر هر روشنفکری در جهان امروز عبارتست از در وهله نخست تتبع و تحقیق و خلاقیت و انتقال ارزشها و تجربیات و معارف بشری به دیگران و در ثانی انتقاد از جامعه خود و آداب و رسوم و نهادها و سیاست آن. این رسالت دوم که میراث کشیشان فاضل قرون وسطی است از قرن هیجدهم میلادی اهمیتی روزافزون یافت. از سهمی که آمریکائیان در پیشبرد علوم و پیشرفت ادبیات و هنر و آموزش و پرورش داشته‌اند همگان نیک آگاهند. آنان گذشته از این نشان داده‌اند که در انتقاد از جامعه خود و افشای عیوب و مفاسد آن امین و بی‌باکند.

حس کنجکاوی نویسندگان و روزنامه‌نگاران امریکائی تمامی ندارد و درباره اوضاع جهان اطلاعاتی بسیار مبسوط دارند ولی به عوض سعی در درک مسائل نسبت به آنها به قضاوت می‌نشینند. باید این را هم جزء محاسنشان دانست که لبه تیز قضاوت‌های تند و تیزشان را متوجه دولت خود و هموطنانشان می‌کنند. البته این صفتی است شایان تحسین ولی کافی نیست. مثلاً هنگام دخالت نظامی امریکا در هند و چین، آنان با کمال صداقت نسبت به سیاست دولتشان در آن خطه افشاگری می‌کردند لکن این انتقاد اساساً از دیدگاه موازین اخلاقی انجام می‌شد ولی درباره تحلیل ماهیت منازعه چیزی نمی‌گفتند. حملاتشان بیشتر در محکومیت شخص جانسون بود و کمتر به این نکته می‌اندیشیدند که چرا و به چه علت نیروهای نظامی امریکاهند و چین گسیل شده‌اند. بسیاری از آنان می‌گفتند «این منازعه ارتباطی با امریکا ندارد»، چنانکه گویی امریکا ابرقدرت نیست و جنگ هند و چین هم تنها یک نزاع عادی و محلی می‌باشد. محافظه کاران و لیبرالها نیز هر کدام به نوبه خویش از حربه ایدئولوژی انزواطلبی استفاده می‌کردند. در عهد روزولت دوم<sup>۲۱</sup>، این سلاح در وهله اول حربه مبارزه گروه نخست یعنی محافظه کاران (حزب جمهوریخواه) بود ولی امروز گروه دوم (حزب دموکرات یا لیبرالها) نیز این حربه را به کار می‌برند. اخلاق نمی‌تواند جای درک مفهوم تاریخ را بگیرد و از اینروست که بسیاری از لیبرالها نسبت به سرنوشت ویتنام پس از پایان منازعه سخت در شگفت ماندند زیرا به دنبال آن بود که یک دیکتاتوری دیوانسالاری در ویتنام مستقر شد و پول بوت دست به کشتارهای بی‌حد و مرز زد و قسوی نظامی ویتنام، کامبوج و لائوس را اشغال کردند و چین به نیت گوشمالی ویتنام نیروی نظامی به آن کشور گسیل داشت و پس از آن کار خصومت بین ویتنام و تایلند بالا گرفت. امروز درباره وضع امریکای مرکزی نیز لیبرالها همان سخنان بوج را تکرار می‌کنند... شیوه درس اخلاق دادن علاوه بر اینکه همیشه از روی خلوص نیت نیست و چه بسا نقابی است برای پوشاندن حقایق، هیچگونه تأثیری در شناخت مشکلات ندارد، همانطور که روش تجربی یا استفاده بیش‌رمانه از زور هم نتیجه‌ای ندارد. در عرصه سیاست، اخلاق باید با خصلتهای دیگری همراه باشد که مهمترین آنها داشتن تخیل و بینش تاریخی است. اشخاصی نظیر ویکو و ماکیاوول و منتسکیو و دوتوکویل چنین خصایلی را واجد بودند. این خصلت فکری درست در نقطه مقابل حساسیت قرار دارد که هدف آن علاقه به دیگران است.

چشم‌انداز امریکا بهیچ روی نوید آramش نمی‌دهد. ایالات متحده دستخوش نفاق و درگیر مباحثات درباره مسائل کم‌اهمیت است، شک بر اذهان مستولی شده، کامجویی از لذات زندگی تا سرحد خودکشی بسط یافته و عریه‌جویی‌های عوام فریبان مردم را گنج کرده است. جامعه امریکا نه بطور عمودی بلکه در سطح افقی قربانی نفاق می‌شود و سبب آن هم منافع عظیم ناشی از خودخواهی است؛ این تصادم منافع شرکتهای بزرگ و اتحادیه‌های کارگری و قشر کشاورزان و بانکداران و دستگاههای خبری و اقلیتهای نژادی است که به امریکا ضربه وارد می‌سازد. گویی تصویری که «هوبس» فیلسوف تجسم کرده است صورت واقعیت یافته و همه بر ضد همه برمی‌خیزند. آری، بیماری عمده، نفاق است که مادر عوام‌فریبی است. اما راه دیگری هم وجود دارد که به سلامت عموم رهنمون می‌شود و آن آزمون وجدان و انتقاد از

گسسته‌اند پیوند برقرار کنند. گروهی از نویسندگان نیویورک هم که با وجود جدائی جهت فکریشان از گروهی که ذکر شد، تمایلاتی مشابه داشتند، در سال ۱۹۳۴ مجله‌ای را به نام «مجله باطرف»<sup>۱۸</sup> بنیان نهادند. این نشریه که در ابتدا کمونیست بود بعد متمایل به تروتسکیسم شد و از این مرحله نیز با فراتر گذاشت و با دیدی گسترده‌تر و امروزی‌تر و زنده‌تر واقعیات جهان معاصر را مورد بررسی قرار می‌داد. باتمامی این چرخشهای فکری، این مجله رابطه اولیه موجود میان تاریخ و ادبیات و سیاست و اخلاق را از یاد نبرد. همکاران این مجله از نظر اشتغالات ذهنی و شیوه روشنفکری به نویسندگان اروپائی همزمان خود - مقصودم بیشتر امثال کامو و سارتر و مرلوبونتی<sup>۱۹</sup> است - نزدیکتر از نویسندگان امریکائی معاصر بودند. امروز هم نویسندگان و شخصیت‌های معدودی مانند «سوزان سونتاگ» دارای چنین طرز فکری هستند. با اینکه برخی از اینان افرادی برجسته بودند و آثاری بوجود آوردند با اینهمه هیچکدامشان داخل در خط مشی و سنت اصلی امریکا نبودند.

سال‌ها پیش فیلسوف امریکائی «جون رالس» کتابی نوشت به نام «نظریه‌ای در باب عدالت» (۱۹۷۱) که اهل فضل آنرا اثری برجسته می‌دانند. مطالب این کتاب از نظر مذاقه و اعتدالی اخلاقی در خور توجه و از لحاظ پیروی - به نیکوترین وجه - از سنت کانت یعنی خلوص باطن و وضوح عقلانی اثری جالب است. من این کتاب را نام بردم چون از نظر علو فکری بهترین نمونه فاصله‌گیری یک امریکائی از تاریخ است. غرض «رالس» از تحریر این کتاب آنست که «نظریه قرارداد اجتماعی را که لاک و روسو و کانت بیان کرده‌اند به درجه برتری ارتقا و تعمیم دهد». این کتاب چند فصل بسیار عالی دارد که به بررسی موضوعاتی چون مشروعیت سرپیچی از قوانین مدنی، رشک و امسوات، عدالت و نصیفت اختصاص دارد و نتیجه‌گیری او تأکیدی است بر این نکته که عدالت و آزادی همتا و همزاد یکدیگرند و عدالت از آزادی تفکیک - ناپذیر می‌باشد. رالس فلسفه اخلاقی را مطرح کرده است که بر مطالعه جماعات آزاد مبتنی است اما این نکته را قبول دارد که عدالت جز در «جوامع نیک سازمان یافته» نمی‌تواند جاری شود ولی نمی‌گوید چه سان می‌توان به چنین جامعه‌ای دست یافت یا ماهیت چنین جامعه‌ای چگونه است. بنابراین استدلالش اینست که یک جامعه نیک سازمان یافته جامعه‌ای عادلانه است. علاوه بر اینکه این استدلال جنبه دور و تسلسل پیدا می‌کند، آنچه مرا بیشتر نگران می‌سازد خونسردی شدید مؤلف است هنگامی که در مقابل این واقعیت وحشتناک یعنی پنجاه‌سال تاریخ، از مفاهیم و مدلولات فلسفی مدد می‌طلبد. «نظریه‌ای در باب عدالت» رساله‌ای است راجع به فلسفه اخلاق که سیاست را به کلی به کنار می‌نهد و از رابطه میان اخلاقیات و تاریخ هم بحث نمی‌کند و از این رو کاملاً در جهت مخالف اندیشه سیاسی اروپا قرار دارد. برای ثبوت این مدعا به ذکر اسامی نویسندگان و متفکران اروپائی از قبیل ماکس وبر، کروچه، اورنگای گاست، هانا آرنت، کامو، سارتر، سیوران<sup>۲۰</sup> اکتفا می‌کنیم که البته نظریاتشان با یکدیگر بکلی متفاوت است. کلیه این اندیشمندان در دورانی زیسته‌اند (یا هنوز می‌زیند) که شاهد قطع رابطه اخلاق و تاریخ بوده‌اند. برخی از آنان کوشیده‌اند اخلاق را در تاریخ وارد کنند یا احیاناً از تاریخ بخاطر طرح مبانی اخلاقی نتیجه‌گیری نمایند. حتی مارکسیست‌هایی مانند تروتسکی و گرامشی و ویکتور سرژ توجه به منقطع شدن این رابطه داشته‌اند و سعی‌شان بر این بوده است که آن را به نحوی توجیه کنند. یا از آن فراتر روند. «سیمون ویل» یکی از این اندیشمندان، درسی به ما داده است که از هر لحاظ سودمند است. این بانوی دانشمند ثابت می‌کند که اولاً جبر تاریخ نمی‌تواند جایگزین اخلاق شود و دیگر اینکه تکیه‌گاه اخلاقیات، آزادی وجدان و عقیده است. بانو سیمون ویل چه از طریق آثاری که نوشت، و چه با شیوه زندگی خویش، به ما تعلیم داد که ممکن نیست بتوان اخلاقیات را از تاریخ جدا کرد. لطمه بزرگی که مغرب زمین خورده از این بابت بوده است که اخلاق و تاریخ را از یکدیگر جدا کرده و در ایالات متحده این جدائی به دو شکل صورت گرفته است: از یکسو بکار گرفتن فلسفه تجربی و از سوی دیگر بحث‌های انتزاعی درباره مباحث اخلاقی. هیچیک از این طرز فکرها نمی‌تواند با بیماری «خوره» عصر ما یعنی انحصار اخلاقیات توسط دولت بویژه در کشورهای کمونیست که البته به دستاویز دروغین جبر تاریخی این کار را انجام می‌دهند، مقابله کند. رمز رستاخیز کشورها و در نهایت تمدن حقیقی، در

## توضیحی بر مقاله «وارونه‌نویسی در تاریخ»

مجله اطلاعات سیاسی و اقتصادی

جناب آقای مدیر و سردبیر محترم

با احترام، نوشته پژوهشگرانه جناب آقای دکتر وامقی را زیر عنوان «وارونه‌نویسی تاریخ - زندگی امین السلطان» در شماره ۶۱ - ۶۲ آن مجله خواندم و بهره بردم. با آنکه پیری و فرسودگی و ضعف بینایی اجازه خواندن و نوشتن نمیدهد، عرض چند نکته را بایسته میدانم:

۱ - بنده در این کشور نخستین بار نگرارش جستارهای تاریخی را با ارائه اسناد همراه ساختم و برپایه همان اسناد درباره برخی از وقایع و برخی از چهره‌های تاریخی داوری تازه پیش آوردم یعنی کارهای خوب و بد و مثبت و منفی هر یک از آن چهره‌ها را بازگفتم، درحالیکه از این پیش هر یک از آن چهره‌ها یا «خوب مطلق» یا «بدمطلق» معرفی شده بودند، این داوری تازه «وارونه‌نویسی تاریخ» نبود بلکه «تصحیح مطالب وارونه تاریخ» بود و در گوش کسانی که آن مطالب وارونه در ذهنشان نقش بسته بود سنگین آمد و به من بی‌مهری‌ها روا داشتند و در برابر اینان شماری حقیقت‌گرا کار مرا ستودند. من برای پیدا کردن اسناد و سپس چاپ ده جلد کتاب اسناد تاریخی و انتشار فصلنامه انجمن تاریخ چه اوقاتی صرف کردم و چه رنجها بردم و چه زیانها تحمل نمودم و نتیجه آن خدمت که چون «اینه‌داری در بازار کوران» بود، محرومیتی است که اکنون با نهایت سختی در پایان زندگی تحمل می‌کنم.

۲ - مسائل تاریخی مانند مسئله ریاضی ثابت و لایتنیر نیست، چون بسیار ممکن است سندی نویافته واقعیت یک رویداد یا داوری درباره شخصیت یک چهره معروف تاریخ گذشته را درگون کند و هرگاه چنین سندی ارائه گردد باید برپایه تحقیق بیطرفانه بذیرفته شود و مطالب وارونه تاریخ اصلاح گردد.

۳ - در تاریخ دو قرن گذشته ما بخصوص، برخی شخصیت‌ها مظلوم واقع شده‌اند و برخی دیگر بیش از استحقاق یا برخلاف واقع مورد تجلیل قرار گرفته‌اند. باید در بررسی منصفانه و محققانه نسبت به هر یک از شخصیت‌های تاریخی این نکته مورد توجه باشد.

۴ - بنده هرگز مدعی نیستم که آنچه نوشته‌ام خالی از اشتباه است و هیچکس هم در زمینه تاریخ نمی‌تواند چنین ادعائی داشته باشد. نقد بی‌طرفانه و محققانه صاحب‌نظران واقعی می‌تواند این اشتباهات را برطرف کند و عقیده دارم که تاریخ چند قرن اخیر کشور ما باید برپایه اسناد با پژوهشی ژرف زیر نظر گروهی محقق واقعی و صاحب‌نظر باساز و بازنویسی شود.

۵ - درباره «امین السلطان» (و در هیچ مورد) نظر متعصبانه نداشته‌ام جز آنکه امین السلطان هم در تاریخ تا حدی مظلوم واقع شده است. من خطاهای او را هم گفته‌ام و بقول پژوهشگر محترم آقای دکتر وامقی در برخی موارد هم او را «لو» داده‌ام. اگر در چند مورد مانند امتیاز لاتاری و کشتیرانی کارون (که اجازه بوده است نه امتیاز) به اشاره سخن رفته به این مناسبت بوده که آن موارد در بیوگرافی‌های پیشین مطرح شده و به آن بیوگرافی‌ها رجوع داده شده است. بطور کلی روش من خلاصه‌نویسی بوده است.

۶ - کتاب رهبران مشروطه که نخستین بار در ۲۷ سال پیش چاپ شده، هم در چاپ اول و هم در چاپهای افست شده بعدی، بر اثر سهل‌انگاری ناشر متأسفانه اشتباهات چاپی بسیاری روی داده، گاهی کلمه‌ها و جمله‌ها درگون یا کم و زیاد شده و گاهی در مطالب افتادگی روی داده و گاهی مطالب و سندها و تصویرها جایجا شده و همان ناشر با همان شیوه بی‌نظمی همانگونه اشتباهات را اخیراً در کتاب «پنجاه خاطره از پنجاه سال» تکرار نموده و اکنون با ضعف بینایی و فرسودگی روحی و جسمی مصمم هستم اشتباهات دو جلد کتاب رهبران مشروطه (و نیز کتاب پنجاه خاطره) را تماماً با دقت برای چاپ بعد اصلاح کنم. از جناب آقای دکتر وامقی متشکرم.

ابراهیم صفائی

خود می‌باشد.

عصر ما عصری است که ترحم در آن جایی ندارد اما دموکراسیهای غربی و در پیشاپیش آنها ایالات متحده که نزدیک به نیم قرن رونق اقتصادی و رفاه به کرختی دچارشان ساخته، بهیچوجه مجال اینزا ندارند که لکه بزرگی را که بر روی کره ارض گسترده می‌شود مشاهده کنند. واقعیاتی هولناک و کهنه که تصور می‌رفت با پیشرفت بشر و خوشبختی احمقانه‌ای که مولود فراخی نعمت است دیگر برای همیشه مدفون شده‌اند، باردیگر سر بر می‌آورند و به سراغ دنیا می‌آیند. آری، متجاوز از یک قرن پیش با مشاهده اوضاعی که کمتر از وضع کنونی مخاطره‌انگیز بود، «ملویل» ابیات زیر را سرود که حالیه باید آمریکائیان از نو بخوانند و در آن تعمق کنند:

آنگاه که ابرهای بالای اقیانوس بر فراز سرزمینهای بلند در پروازند  
رگبار در دامن قهوه‌ای فام خزان دیررس ولوله برپا می‌کند  
آنگاه که دره برنم از نکبت اشباع می‌گردد  
و برج و باروی شهر با همهمه فرو می‌ریزد  
به دردهای وطنم می‌اندیشم  
طوفان برعرصه بیکران و سترون زمان یورش می‌برد  
با زیباترین امیدی که در جهان پدید آمده و با دیوانه‌وارترین جنایت  
در هم آمیخته، اکنون بخش ظلمانی طبیعت بیدار شده است...

○○○

### ● زیر نویس:

- ۱- این مقاله در سال ۱۹۸۰ نوشته شده و از آن موقع تا به حال تغییرات زیادی در ایالات متحده رخ داده است. معذک من نوشته را عیناً حفظ کردم و در آن دست نبردم زیرا این تغییرات اساس نظریاتی را که ابراز داشته‌ام عوض نکرده و برعکس، وقایع بعدی آنها را مستقیم یا غیرمستقیم تأیید کرده است. (مؤلف)
- ۲- G. Santayana: فیلسوف مادّی آمریکائی متولد مادرید که در سال ۱۹۵۲ درگذشت.
- ۳- Paul Verlaine: شاعر سمبولیست فرانسوی اواخر قرن نوزدهم.
- ۴- Moctezuma: آخرین امراتور بومیان آزنک در مکزیک که سلسله او به دست اسپانیائیان منقرض شد.
- ۵- تحریف نام ابوعبدالله یا محمد یازدهم سلطان اندلس که در آخر قرن یازدهم در جنگ با پادشاه کاتولیک اسپانیا شکست خورد.
- ۶- G. Moreau: نقاش فرانسوی قرن نوزدهم که مکتب او را کلاسیک منحنی می‌خوانند.
- ۷- Gianbattista Vico: مورخ و فیلسوف ایتالیائی متوفی در سال ۱۷۴۴ م.
- ۸- Julien Bonda: متفکر و نویسنده معاصر فرانسوی که مخالف نهضت‌های جدید ادبی بود و فرانسه را منحنی می‌دانست.
- ۹- Alexis de Toqueville: مورخ و مرد سیاسی فرانسوی مؤلف کتاب «دموکراسی در آمریکا» و «رژیم سابق و انقلاب فرانسه».
- ۱۰- John Adams: مرد سیاسی و دومین رئیس جمهوری آمریکا از سال ۱۷۹۷ تا ۱۸۰۱ م.
- ۱۱- منظور شهر کمبریج در ایالت ماساچوست آمریکا است که از مراکز پژوهشی علمی و مقر دانشگاه هاروارد می‌باشد.
- ۱۲- Jean Calvin: مصلح دینی فرانسوی قرن شانزدهم و موسس فرقه کالوینیسم که پیروان او زهد و ترک دنیا و سختگیری و سادگی را پیشه می‌کنند.
- ۱۳- ضرب‌المثل فرانسوی، داستان کوهی که تصور می‌کرد شهری به عظمت پاریس خواهد زانید ولی حاصل رنجش موشی خرد بود.
- ۱۴- سیاستمدار برجسته از حزب دموکرات و رقیب ایزنهاور در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۵۲.
- ۱۵- فیلسوف رومی مؤلف آثار مشهور و معلم نرون که توسط امراتور به قتل رسید.
- ۱۶- امراتور روم که مشرب رواقی داشت و کتابی به نام «اندیشه‌ها» به یونانی نوشت و در سال ۱۸۰ م. درگذشت.
- ۱۷- Pyrrhon: بزرگترین حکیم شکاک یونان که در سال ۳۴۵ پ از م. م. درگذشت.  
18- Partisan Review  
19- M. Merleau - Ponty  
20- Cioran
- ۲۱- منظور فرانکلین دلانوروزولت رئیس جمهوری پیش از جنگ دوم و دوران جنگ امریکا است.